

با اجازه دبیر هندسه

○ سیامک احمدی

شادمان به شعر آخری رسیدم.
و دنیای خیالی کودک، با همین لحظه‌ها و
خنده‌های بزرگ، بدل به واقعیت می‌شود.

احترام باد واجب است:

آفتاب، باد و خاک هم هست: «آفتاب عصر
خسته است باد با شتاب / از فراز قله می‌رسد» و
خاک هم نمادی از شروع و پایان زندگی است و
جایگاه عبادت پروردگار: «شاخه‌ها / سر به روی
خاک می‌نهند».

رهروان راه، خسته از پرواز و بی‌آشیانه،
جایگاهی برای استراحت می‌یابند: «سارهای
خسته روی شاخه‌ها نشسته‌اند.» سجده شاخه‌ها
در برابر باد، نمادی از خضوع و فروتنی و سر
تعظیم فرود آوردن در برابر خواست و مشیت الهی
است.

باد و فرارسیدن آن از فراز قله‌ها، خزانی را
نوید می‌دهد که خزان دوباره برگ‌ها را با خود به
همراه دارد:

«باد روی شاخه دست کشید».

در مقابل این عظمت و قدرت، همیشه
احترام واجب است و گریزی از آن نیست: «احترام
باد واجب است». «سارها به احترام باد / از فراز
شاخه‌ها بلند می‌شوند» و شاید هم به احترام
شاخه‌های خسته؛ شاخه‌هایی که همیشه
استراحتگاه آنان بود.»

ماهی کوچکی کشیدم، بعد...:

نگاهی به فضاها بی‌حد و مرز و خلق اثری

او گفت: با اجازه دبیر درس هندسه.
من گفتم: با اجازه دبیر...
می‌خواهیم مجموعه شعر «توی اخبار رادیو»
را یکی یکی و از روی شعرهایش بخوانیم:

با اجازه دبیر درس هندسه:

حکایتی از دوستی دیرینه با شعر و
خواست‌های بی‌حد و مرز احساس، در چهارگوش
کوچک است. معامله‌ای سودمند در راه مدرسه:
«اسکناس‌های کهنه را به مرد داد و / آن کتاب
تازه را خرید». همراه با اضطراب دیر رسیدن و
دویدن تا کلاس درس: «زنگ خورده بود / از در
حیاط تا کلاس را دوید» و هدفی در پی هدف
دیگر نهفته است. حال اگر آن طرف‌تر برویم،
جایی که هنوز احساس حکم‌فرمایی می‌کند،
می‌شود تازگی را از دل کهنگی بیرون کشید و
بوها را شنید؛ آن هم با بیانی زیبا: «از درون کیف
کهنه بوی شعر تازه می‌شنید».

همراهی منطق و احساس است. اعداد و
اشکال، کلمات و بیت‌ها و گاهی هم یکی بر
دیگری برتری می‌یابد و آن هم در زنگ درس
هندسه نمود پیدا می‌کند: «با کتاب هندسه / آن
کتاب شعر را / روی نیمکت گذاشت».

گسترده‌ی این جهان، با شیطنت‌های پشت
نیمکت مدرسه که گریزی از آن نیست و دستمایه
آن شادی فراوانی است که از برنده شدن احساس
به دست می‌آید و رسیدن به یک هدف، گرچه
حتی کوچک و کودکانه به نظر می‌رسد: «روی
صورتش / طرح خنده‌ای بزرگ بود / لحظه‌ای که



مجموعه شعر نوجوان
هادی خورشاهیان

- عنوان کتاب: توی اخبار رادیو
- شاعر: هادی خورشاهیان
- ناشر: مؤلف
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۴ صفحه
- بها: ۲۰۰ تومان

عصر خردمند

برانگیخته از درونمایه فکری و طبیعی، برای بهبود بخشیدن به وضع و حال طبیعی یک موجود، در یک دنیایی کوچک که در آن شناور است، با طرحی تازه و دمیدن عنصر خیال در آن که نگاهی دوباره، درک درستی از دیدن، خواستن و برگشتن به آن چه بوده و هست را در پی دارد.

ماهی سرخ کوچکی که در آبی حوض شناور است و تابش فلس‌هایش زیر نور همیشه خورشید، زیباست. «همیشه خورشید»، خود بیانی است از پایداری و بودن. او تنهاست و نوجوانی که تنهایی او را با لبخندی می‌فهمد و با لبخندی پاسخ می‌دهد. چاره‌آفرینی ماهی سرخ کوچک، قلم و دفتری است که از کیف مدرسه بیرون آورده می‌شود و طرحی از ماهی کوچک دیگری که به رنگ صورتی، روی کاغذ سفید کشیده می‌شود و حال او هم تنهاست؛ آن هم دور از آب و آبی حوض و این تنهایی و دوری، خواستن و رفتن را در او برمی‌انگیزد:

ماهی توی دفترم ناگاه
به دم و باله‌اش تکانی داد
از سفیدی دفترم لغزید
توی حوض حیاطمان افتد.

جان گرفتن تصویری بی‌جان، برای رهایی از بند تنهایی و رسیدن به آن چه خاستگاه اوست و آب و رنگ آبی آن، باز هم گویشی از حیات و زندگی در این جهان است.

پستیچی:

حکایت غریب انتظار. دیگران گفتند و ما هم می‌گوییم.

همگی رو به دوربین باشید:

ثبت لحظاتی در زندگی، آن هم خنده‌ها و شادی‌های دوران نوجوانی و خردسالی، یادآوری دوباره آن‌ها در پیری است. شاید هم از آن همه خنده و شادی، جز عکسی که مانده است، چیز دیگری نباشد. این لبخندهای معصومانه در زندگی بسیار کم، اما با ارزش است؛ به خصوص اگر با چشم بستن به دنیای اطراف و به دور از هرگونه آزدگی خاطر و در آغوش گرم خانواده باشد، شک نیست که ماندگار می‌شود. «باز هم چشم بسته می‌خندد»: تا که عکاس عکس می‌گیرد

پسرک شاد می‌پرد از جا
می‌دود سوی خانواده خود:
«عکس ما را گرفت این آقا».

عصر روز شنبه:

دوستی‌های معصوم و کودکانه، بازی‌های آن دوران و مرور خاطرات، خمیرمایه‌ای ساخته که با آن می‌توان غافلگیری یک رابطه ناگهانی را با تمام وجود حس کرد:

فکر می‌کنم که با چه کس
حرف می‌زند

او به فکر این که من چه فکر می‌کنم. وسوسه‌ی نزدیک شدن دل‌ها، افسون می‌آفریند و احساسی سبز در پس آن می‌رویید؛ در کنار اندیشه‌ای که در کمال سادگی بیان می‌شود و سازنده‌ی طرح یک دوستی کودکانه است.

فضاهای خاص خود که به مراتب نگاه‌هایی جداگانه روی یک نیمکت که فکری را هم در سر می‌پرورانند، با سلام کردن و دست دادن در هم گره می‌خورند: «او به من سلام می‌کند / دست می‌دهیم».

این نهال تازه، بدون هیچ قید و بندی، با دویدن و تاب خوردن، جان می‌گیرد:

کیف‌های قهوه‌ای رها
در فضای سبز پارک

می‌دویم و تاب می‌خوریم.
شکل‌گیری دوستی، با قرار گذاشتن در عصر روز بعد و دیداری دوباره، ادامه می‌یابد.

عصر

با قرار عصر روز بعد
دست می‌دهیم و
از کنار هم عبور می‌کنیم.
مرور خاطرات، لذت‌بخش است و آن هم اگر با پیامدی مثبت در زندگی همراه باشد:

در مسیر خانه
خاطرات عصر شنبه را
مرور می‌کنیم.

هر چه هست، سخن از احساسات لطیف و شفاف است و این که همه چیز چه قدر سریع اتفاق می‌افتد؛ بدون این که لحظه‌ای تردید در ذهن نفوذ کند و در پی جستن انگیزه باشد: «ما چقدر ساده دوست می‌شویم».

زیر آواز ماه خوابش برد:

در این جهان، بسیاری از زیبایی‌ها به چشم

نمی‌آیند و شاید هم چشم‌ها بسته است. او با درکی درست، چشم‌ها را باز کرده است و بسیاری از چیزهایی را که زیبا هستند، اما در فقر گم شده‌اند، باز می‌بیند. شاعر با بیانی زیبا و در قالب چهارپاره‌هایی از دفتر بچه‌ای صحبت می‌کند که گریه‌اش همانند ابرهایی است که بر کوهی از مشکلات باران می‌بارند: «دختری مثل ابرها جاری / روی آندوه کوه می‌بارید.»

در این فضای پر از دود و تنهایی که همه چیز سیاه و کدر است، موجودی وصف می‌شود که شباهتی به آسمان در عظمت، زیبایی و زلالی دارد و فرآورده‌ای از آن دنیاست که لطف و مرحمت پروردگار بی‌همتاست:

«توی دنیای دود و تنهایی
دختری مثل آسمان بودن
نعمتی از بهشت آن سوهاست
با خداوند مهربان بودن».

دختر بچه‌ای که زیباست و گل‌های بهاری هم به زیبایی او نمی‌رسند. دختر بچه‌ای تنها که لالایی شبانه‌اش، مهتابی است که به چهره‌اش می‌تابد:

«مثل یک غنچه چشم‌ها را بست
زیر آواز ماه خوابش برد».

در این دنیای پر از زشتی و پلیدی، با تیغ‌های فراوان و علف‌های هرز بسیار، غنچه‌ای به این زیبایی و با طراوت، واقعاً نوبر است:
«دختر مثل غنچه‌ای زیبا
توی خواب بهار شکفته ست».

حتی بهار که فصل زیبایی‌ها هست، همانند او را در خود ندارد: «شب به پایان رسید و فردا شد». می‌شود دوباره او را دید و بار این همه تنهایی و غم را کم کرد. می‌شود شب را به پایان رساند و به فرداهای روشن رسید و جهانی دیگر ساخت.

این شماره هم به فکر من نبوده‌اند:

باز هم انتظار در سرتاسر جمله‌ها موج می‌زند؛ انتظار برای شکوفایی اندیشه‌های نو در لحظه‌های تازه که باور کردن آن آسان نیست و صبر و تحمل بسیار می‌خواهد. انتظاری که جالب

عاشقانه پل زند

روزهای قشنگ می آیند:

گذر فصل تابستان و رسیدن پاییز و ریزش برگ‌های زرد و نارنجی، خبر باز شدن مدارس را می‌دهد. انگار بوی مدرسه در کوچه‌های خاطره پیچیده است و سخن از کودکانی که محروم از درس، کلاس، کیف، کفش و لباس تازه و نو هستند:

ما ولی از کلاس محرومیم

داخل خانه درس می‌خوانیم

کیف و کفش و لباس مان پاره‌ست

زندگی مشکل است، می‌دانیم

مشکلاتی که گاه گریبان‌گیر می‌شوند و

برحسب یک اتفاق، ناگهان همه چیز عوض می‌شود و دو نوجوانی که در خانه مجبور به گذراندن دوران تحصیل می‌شوند، آن هم با صبر و تحمل بسیار: «می‌آید دوباره روزهای بسیار». نوید رسیدن فصلی نو و گذراندن تمام سختی‌ها و مشکلات در چهار پاره‌های خطرات: «روزهای قشنگ می‌آیند».

توی روزنامه جنگ شد:

فضای خفه و گرفته‌ای این جا حاکم است. خبرهای اتفاقاتی پیش‌بینی شده یا نشده پخش می‌شود. خبرهایی از سراسر دنیا پخش می‌شود: «در جنوب شرقی کرانه‌های رود نیل / جنگ شد».

خبرهایی که در روزهای هفته، غیر از جمعه، منتشر می‌شد و کودکی که آن‌ها را می‌فروخت و گذران زندگی می‌کرد؛ چه با آن‌ها غذا می‌خورد و چه برای او بستر خواب بودند و حال خود او خبر داغی برای روزنامه‌ها بود:

داغ بود

: «یک نفر

- که کودکی

درست هشت ساله بود -

توی روزنامه مرده بود.

ما هم آخر خدایان بزرگ است:

صحبت از مادر، آن مهربان بی‌همتا که در نبود پدر، سنگینی بار مسئولیت او را هم بر دوش می‌کشید. صحبت از رفتن و برنگشتن پدر، تکیه‌گاه یک خانواده و حال از پدر، خاطرات و عکسی مانده است. مادری که تنه‌است و نگران آینده بچه‌های یتیمش روزهای زیبایی که چیزی از آن‌ها نمانده، جز یاد و خاطره پدر و مشکلات فراوانی که در پیش است. هراس از تنهایی، روزها را سخت‌تر می‌کند:

است - جالب بودن انتظار در قالب واژه و مفهوم نیز جالب است - جمعه‌ها کشیده نمی‌شود. انتظاری در ۶ روز هفته سرک می‌کشد و ذهن و خیال را می‌برد و در یک روز آزاد می‌سازد:

«غیر روزهای جمعه

در تمام روزهای هفته صبح زود

انتظار می‌کشم».

انتظار چاپ شعرهایی تازه و نو که در لحظاتی تازه و نو گفته شده است؛ شعرهایی که مجموعه‌ای از خاطرات دور و نزدیک را برای شاعر به ارمغان می‌آورد:

«شعرهای روزهای خوب مدرسه

شعرهای دوستان دور و بر

من برای لحظه‌های تازه شعر گفته‌ام».

چتر آدم برفی:

حکایتی دیگر از فقر و تهیدستی و نابه‌سامانی‌ها و نامالایمت‌های زندگی و اراده‌های استوار در رسیدن به هدف‌های بسیار که صبر و تحمل فراوان می‌خواهد:

«برف آن روز تند می‌بارید

آسمان و زمین سفید سفید

پسر از راه دور شد خسته

کفش‌ها را به روی برف کشید».

پیمودن راه‌های سخت و طاقت‌فرسا در تنهایی بی‌هیچ یاور و همدم و مونس، واقعاً به زمانی نیاز دارد که شاید ظاهراً کم باشد، اما بس دور و دراز می‌نماید. با دست‌هایی خالی از هر چیز، مگر چند تایی کتاب و چترپاره‌ای برای روز مبادا. پسری فقیر با چتری پاره، در حال راه رفتن در یک روز برفی و آدم برفی در کنار جاده با چتری در دست، از مترسکی ایستاده در جالیزی بی‌محصول حکایت دارد.

کاش دستی برای کمک برمی‌خواست و خنده‌ای بر لب می‌آورد و نگاه گرسنه‌ای را سیر می‌کرد و تشنه را سیراب: خفته خفته را کی کند بیدار!

نگاه مهربان آفتاب:

بحث مهربانی و عشق، بحثی گران‌قدر است. بارش باران بسیار زیباست. بسیار زیباست آب شدن ابر در مقابل این همه مهربانی آفتاب. صحبت از عشقی فرازمینی است و اتصال آن به زمین، حرف دیگری است: وصف عشق، نصف عشق! نگاهی زیبا و پراحساس:

ابر

گریه کرد

قطره‌ها

بین آسمان و وسعت زمین

«مادرم گریه می‌کرد و گاهی / با نگاه پدر حرف می‌زد.»

عشق و علاقه به خانواده، زندگی جمعی کوچک، اما صمیمی در کنار هم که مشکل‌شان نان و چای نبود، بلکه جای خالی پدر بود و سایه‌ای تیره که بر زندگی می‌افتد در آن حال همه غریبه‌اند و آشنایی نیست. بیان مشکلاتی که انسان از حل آن‌ها درمانده است. انگار هیچ شریکی برای این غم نیست. دوستانی که تا دیروز بودند، ولی حالا نیستند؛

کاش می‌شد که بر در بکوبد

یک نفر آشنا یا غریبه

آشنایی نداریم هستند

مردم کوچه با ما غریبه .

پس دوباره می‌رویم سراغ پدر:

پستچی با تعجب بگوید:

«مبدا نامه گویا بهشت است»

نامه را عاشقانه بخوانیم

نامه‌ای را که بابا نوشته است.

انگاره‌ها در زندگی بسیار است و جایگزینی می‌خواهد: «خنده بر لب نداریم انگار / جایی از زندگی اشتباه است». زندگی در خود اشتباهاتی دارد جبران شدنی و گاه نشدنی. باید زندگی کرد. باید رفت.

کودکان ابر:

استعاره و تشبیهی زیبا از ابر، باران و سیراب شدن زمین. سبزی و تازگی پس از خشکسالی. کودکان ابر، بارانند؛ بارانی که رحمت آسمانی است بر زمین و محبت بی‌دریغ. شادی‌هایی که «با هم می‌سازند» تا دنیایی تازه خلق کنند و نطفه‌های خشکیده را بارور سازند و باد که دگرگون می‌کند و به همراه آن، رعد و برق که می‌دراند ابرها را برای ریزش مروریدها و حلقه‌های محبت:

باد می‌وزد

حلقه‌های تاب

دانه دانه می‌شود جدا

کودکان ابر

گریه می‌کنند

سفر آب، آسمان، کشتی:

لطف و مهربانی خداوند و زیبایی نیایش و سپاسگزاری نعمت‌هایش که کاری سخت است. او که دست‌ها را آفریده و می‌شود با آن‌ها دعا کرد و به سوی آسمان برای آموزش به پرواز درآورد. با همان دست‌ها می‌توان به دیگران نیز کمک کرد و دست محبتی بر سر کودکی تنها و خسته کشید؛ کودکانی که در نوجوانی و کم سالی مجبورند کار کنند و دوران خوش زندگی را به

سختی بگذرانند و بارها را تنها به دوش بکشند؛ کودکانی که از هوای سالم و فرح‌بخش روستا دور هستند و در چنگال غول دودآلود شهر گرفتار:

داس و آواز ساقه گندم

در شب خوب روستا مانده‌ست

مهربانی، سکوت، آرامش

دور از این شهر دود جا مانده‌ست

کودکانی که در ذهن‌شان آرزوهای بسیار

است. حکایت سفر آب، آسمان، کشتی، حکایت

غریبه‌انگیزی است از دوری و تنهایی، خواست‌هایی

کودکانه، دیدن دوباره پدر و محبت دست‌های

مهربانش: «پس از خواب، ناگهان برخاست / دید

لبخند می‌زند پدرش».

گوشواره‌های بادبادک سفید:

خیال و رویا در دنیایی دیگر. دختری که

خیره است به بادبادکی سفید در آسمان که سرنخ

آن در دست پسری است. بادبادک با گوشواره‌های

بلندش چرخ می‌زند. پرواز در آسمان، سفیدی و

روشنایی آن در ذهن کودک و درخواست‌های

کودکانه و چراهایی که در دنیای او، کوچک اما

حسرت برانگیز است:

دخترک

فکر می‌کند چرا

در تمام آسمان

یک سرنخ بلند بادبادکی کشتی

نیست توی دست‌های کوچک سفید او.

در تمام آسمان یک ستاره هم ندارد، ولی

درخشش ستاره مثل درخشش چشمان اوست.

آسمان، دنیای بی‌دیوار و اوج گرفتن و رهایی در

آن. می‌توان در آن فکر را پرواز داد؛ هم چون

بادبادک. می‌توان به گوشواره‌های بادبادک سفید

وصل شد و بالاتر رفت. یک شباهت عجیب بین

بادبادک سفید و اوست

فکر می‌کند

گوشواره‌های او

مثل گوشواره‌های بادبادک سفید روبه‌روست.

دایناسور مهربان:

بیانی از دو دنیای متفاوت و گاهی آمیخته به

هم؛ دنیای حیوانات و دنیای کودکان. زیبایی‌ها و

عجایب دنیای حیوانات و کنجکاوی‌ها، حیرت و

سؤال‌برانگیزی و مهربانی دنیای کودکان، با هم

گره می‌خورند. «دو گرگ درنده اسب وحشی» و

حتی دایناسور؛ حیوانی که در عصر ما نیست و

شاید هم نمادی از بی‌خبری و جدایی از این عصر

یا اعصار گذشته باشد:

دایناسور فکر کرد: «این دختر

گم شده توی باغ وحش بزرگ»

دخترک فکر کرد: «دایناسور چقدر مهربان‌تر

است از گرگ.»

مهربانی دایناسور از دید دخترک و نگرانی

دایناسور برای دخترک. کودک قطره اشک را

می‌بیند و فکر می‌کند که دایناسور مهربان است.

شاید هم حکایتی غریب است از یک دوستی که

از پس قرن‌ها بیرون کشیده شده است با دو فکر

و دو دنیای جدا از هم.

ده دقیقه آگهی:

کودکی به سبب تکالیف ناتمام مدرسه‌اش،

افسوس می‌خورد که «کاش روز جمعه نیز مثل

پخش آگهی ادامه داشت» و باز هم کاش‌ها و

افسوس‌ها، گره‌های زندگی، رویاهای کودکانه،

مدرسه و آن همه روز. غافل از این که اگر پرواز

یک «پرنده روی بال‌های باد»، فقط در «بادبادکی

که روی آن عکس یک پرنده قشنگ را کشیده

بود»، خلاصه شود، زندگی همان خواهد شد که

گفت: «بادبادکی که مثل یک پرنده بود».

زندگی بدون هدف، مثل عشق‌های ناتمام

است. روزهایش هم تکراری است و جمعه و

شنبه فرقی با هم ندارند.

توی اخبار رادیو:

و باز هم خبر از جنگ است؛ خبر شکست و

پیروزی: «خبر از فتح دیگر می‌داد / کاسه از دست

مادرم افتاد.»

دوباره مادری نگران و خاطراتی که ورق زده

می‌شود. «بچه‌ها تا بهشت راهی نیست»، نویدی

دوباره برای ره‌ای از بند تن و نگرشی خاص به

جهان هستی و فراق‌کنی خود: «توی اخبار رادیو

گفتند / «جنگ پایان گرفت» خندیدیم».

جنگ، حیوانی درنده‌خو که چشم‌ها را

می‌گیرد و به دست‌ها عصا می‌دهد:

عینکی تیره روی چشمش بود

پدرم - مرمزی - عصا می‌زد.

مرز:

فاصله‌ای بین دو سرزمین: «میله‌های آهنی

درون خاک / سیم‌های خاردار.» عبور جنگ، از

سرزمینی و خرابی‌های آن سرزمین، عواقب

اثرگذار آن تا چند نسل؛ چه روی انسان و چه روی

طبیعت. ویرانی و دست‌هایی که می‌خواهند متحد

شوند و حرف از دوستی به میان آورند. صلح پس

از جنگ - مبارزه بر علیه اشغالگران - صلح برای

همیشه، آرزوی بشر کنونی.

داخل پراتنز:

(از زبانی نو و شفاف برخوردار است و نگاهی

تازه به درون مایه‌های اجتماعی دارد. طرح جلد، برای

این کتاب و این گروه سنی، چندان مناسب نیست.)